

از خودبیگانگی « هویتی »

usefzadeh.h@gmail.com

حسن یوسفزاده / استادیار جامعه‌شناسی المصطفی العالمیه

پذیرش: ۹۵/۱۱/۵

دریافت: ۹۵/۶/۲۲

چکیده

«از خودبیگانگی» در اصطلاح جامعه‌شناسی به وضعیتی اطلاق می‌شود که چیزی که انسان آن را خلق کرده یا جزء خصایص انسان است به طریقی از او دور شود. حالتی از خودبیگانگی وجود دارد که اراده انسان‌ها حتی در ساحت اندیشه نقش حداقلی ایفا می‌کند که از آن با عنوان «از خودبیگانگی هویتی» تعبیر می‌شود. این نوع از خودبیگانگی امروزه محصول شرایطی است که مهم‌ترین ویژگی آن «برساختی» بودن زندگی اجتماعی است. در این نوع از خودبیگانگی، اندیشه‌ای «دیگر» در ذهن فرد جای می‌گیرد و بدین ترتیب، «از خودبیگانگی هویتی» روی می‌دهد. در این مقاله، با استفاده از نظریه‌های تأثیر رسانه‌های جمعی، در کنار رویکرد برساخت‌گرایی (ساخت اجتماعی واقعیت) به عنوان روش و چارچوب نظری، با الهام از آموزه‌های اسلامی، رویکردی انتقادی به از خودبیگانگی هویتی اتخاذ شده است. حاصل تحقیق آن است که نفوذ فراگیر رسانه‌های جمعی و سیاست‌های همگرایانه آنها در پیشبرد اهداف سرمایه‌داری غربی و محتوای نظام آموزشی بخصوص علوم انسانی، مهم‌ترین عامل از خودبیگانگی هویتی بخش قابل توجهی از انسان‌ها در سراسر جهان است. برخلاف نظریه‌های رایج از خودبیگانگی که شیء‌انگاری و جداسدن محصول فعالیت بشر را ملاک از خودبیگانگی می‌دانند، در «از خودبیگانگی هویتی»، اندیشه‌های نامناسب و چه بسا بی‌ربط در ذهن انسان‌ها جای می‌گیرد. این نوع از خودبیگانگی عمدتاً مربوط به کشورهای شرقی و جهان سوم است.

کلیدواژه‌ها: از خودبیگانگی، از خودبیگانگی مدرن، از خودبیگانگی هویتی، فراموشی خود، برساخت‌گرایی، تأثیرات رسانه‌ای.

مقدمه

«در قانون روم، الیناسیون به انتقال داوطلبانه اموال به فرد دیگر اشاره می‌کرد (بوکلند، ۲۰۰۷، ص ۲۲۸) و فلاسفه و متکلمین این اصطلاح را برای نشان دادن جدایی از خدا، انحراف از آیین حق (لندر، ۱۹۳۸، ص ۹۶۹)، جدایی از خود و ذهن، جدایی از دارایی، جدایی از حقیقت، جدایی از قدرت سیاسی یا اجتماعی به کار می‌بردند. بعدها در آثار روسو، و آدم اسمیت و هگل و فوئرباخ و بالاخره مارکس از این تعبیر استفاده شد» (کالکین و لانگمن، ۲۰۱۳).

از خودبیبگانگی یا باخودبیبگانگی در اصطلاح جامعه‌شناختی به وضعیتی اطلاق می‌شود که چیزی که انسان آن را خلق کرده یا جزء خصایص انسان است به طریقی از او دور شود (گرب، ۱۳۸۱، ص ۳۷). «الیناسیون» مفهومی فراگیر است که مفاهیم دیگری همچون ناتوانی، بی‌معنایی، بی‌هنجاری، انزوای اجتماعی، بیگانگی فرهنگی و ازخودبیبگانگی را شامل می‌شود (سیمن، ۱۹۹۶).

حالتی ازخودبیبگانگی وجود دارد که اراده انسان‌ها حتی در ساحت اندیشه نقش حداقلی ایفا می‌کند که از آن با عنوان «ازخودبیبگانگی هویتی» تعبیر می‌شود. این نوع ازخودبیبگانگی امروزه محصول شرایطی است که مهم‌ترین ویژگی آن «برساختی» بودن زندگی اجتماعی است. در دنیای برساختی، حتی فکر و اندیشه شما هم تحت تأثیر اراده دیگران قرار می‌گیرد. اگر چیزی که درباره‌اش فکر می‌کنید و همه زندگی‌تان را بر اساس آن می‌چینید، متعلق به شما و فرهنگ شما نباشد، شما دچار ازخودبیبگانگی فرهنگی گشته‌اید. آنچه دیگران می‌خواهند شما در مورد آن فکر می‌کنید. در این نوع ازخودبیبگانگی، اندیشه‌ای «دیگر» در ذهن فرد جای می‌گیرد که ممکن است هیچ نسبتی با او نداشته باشد و

بدین ترتیب، «ازخودبیبگانگی هویتی» روی می‌دهد. نظریه برجسته‌سازی مهم‌ترین نظریه در این مورد تلقی می‌شود؛ یعنی رسانه‌ها اگرچه به شما نگویند چگونه فکر کنید، لکن به شما می‌گویند که به چه چیزی فکر کنید. دیگران اراده می‌کنند که شما به چه بیندیشید، در چه قالب‌هایی فکر کنید، با چه نظریه‌هایی تحلیل و آسیب‌شناسی کنید، با چه گفتمان و ادبیاتی سخن بگویید و خود و دیگران را ارزیابی کنید. مهم‌ترین ویژگی امروز یکدست شدن انسان‌ها و شکل‌گیری افکار عمومی در سطح جهانی، تحت تأثیر نفوذ فراگیر رسانه‌های جمعی است. برخلاف نظریه‌های رایج ازخودبیبگانگی که شیء‌انگاری و جدا شدن محصول فعالیت بشر را ملاک ازخودبیبگانگی می‌دانند، در «ازخودبیبگانگی هویتی»، اندیشه‌های نامناسب و چه بسا بی‌ربط در ذهن انسان‌ها جای می‌گیرد. این نوع ازخودبیبگانگی عمدتاً مربوط به کشورهای شرقی و جهان سومی است. با توجه به این مقدمه، پرسشی مهم مطرح می‌شود مبنی بر اینکه: ازخودبیبگانگی هویتی از چه عواملی نشئت می‌گیرد و ناظر به پرسش اصلی، چه پیامدهایی برای جامعه بشری به‌ویژه جوامع اسلامی است و رویکرد آموزه‌های اسلامی برای مواجهه با این پرسش چیست؟

در این مقاله، با استفاده از نظریه‌های تأثیر رسانه‌ای، در کنار رویکرد برساخت‌گرایی (ساخت اجتماعی واقعیت) به‌عنوان روش و چارچوب نظری و با الهام از آموزه‌های اسلامی، رویکردی انتقادی به ازخودبیبگانگی هویتی اتخاذ شده است. بنابراین، علاوه بر مرور ادبیات نظری (که این مقاله را از پرداختن به پیشینه بی‌نیاز می‌کند)، عوامل ازخودبیبگانگی را با تأکید بر نقش رسانه‌های جمعی و علوم انسانی به‌عنوان دو عامل برجسته، بررسی خواهیم کرد.

۱. ادبیات نظری

از خودبیگانگی اگرچه سابقه‌ای بسیار دیرین در اندیشه دینی و بخصوص اسلامی دارد، لکن برداشتی که امروزه از آن می‌شود با برداشت‌های دینی فاصله زیادی دارد. به همین دلیل، برخی از آثاری که از سوی پژوهشگران مطالعات دینی ارائه شده است با برداشت مصطلح در ادبیات جامعه‌شناختی و انسان‌شناختی امروز همخوان نیست. نگاه دینی به از خودبیگانگی در حقیقت، ظرفیت نقد دیدگاه‌های جامعه‌شناختی و انسان‌شناختی را در اختیار ما قرار می‌دهد. مهم‌ترین معیاری که برای نقد نظریات از خودبیگانگی رایج وجود دارد، آموزه‌های دینی است.

اندیشمندان علوم اجتماعی «سرچشمه» با خودبیگانگی را در ساختارهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه مدرن جست‌وجو کرده‌اند (فراستخواه، ۱۳۸۷). ریشه مباحث فلسفی و جامعه‌شناختی مفهوم از خودبیگانگی به هگل و فوئرباخ برمی‌گردد، که از طریق مارکس به ادبیات جامعه‌شناختی منتقل شده است (تایلور، ۱۹۵۸). مهم‌ترین نظریه‌پرداز از خودبیگانگی، کارل مارکس آلمانی است. «نظریات بعدی، به نوعی نتوانسته‌اند از دایره تئوریک مارکس فراتر روند و همواره در نظرپردازی‌های خویش به او ارجاع داده‌اند» (همان). هگل اگر تقسیم کار در جامعه صنعتی را راهی به سوی فردگرایی تلقی می‌کرد، مارکس اما آن را تنها به مثابه زندان و منقطع شدن انسان می‌دانست (سایر، ۲۰۱۱). با دیدگاه‌های جامعه‌شناختی مارکس است که این مفهوم جای خود را در ادبیات جامعه‌شناختی به سرعت باز، و توجه دیگران را به خود جلب کرده است؛ اگرچه خود مارکس هم تحت تأثیر نقد فوئرباخ از دیدگاه هگل قرار گرفته است و نظریه‌اش در امتداد آرای فوئرباخ قرار دارد. به نظر فوئرباخ، دین خصایص و قدرت‌های ویژه‌ای مانند

بخشنده‌گی و ترحم و دانش و قدرت خلق کردن را به موجودی برتر، یعنی خدا نسبت می‌دهد. در حقیقت، فوئرباخ معتقد بود که این خصلت‌ها کمال خصایص و قدرت‌های خود انسان است؛ خصایصی که از انسان جدا شده و از او بیگانه شده و به خدایی افسانه‌ای نسبت داده شده است. به نظر مارکس، فرایند بیگانگی مشابهی در قلمرو کار انسان در نظام سرمایه‌داری به وقوع می‌پیوندد (گرب، ۱۳۸۱، ص ۳۷). فوئرباخ، که یک فیلسوف ماتریالیست است، معتقد بود: آدمی حق، محبت و خیر را می‌خواهد و چون نمی‌تواند آنها را تحقق بخشد، آنها را به موجودی برتر، یعنی نوع انسان که آن را «الله» می‌نامد، نسبت می‌دهد و در وجود خدایی با این صفات مجسم می‌سازد و به این طریق، از خود بیگانه می‌شود. به همین دلیل، وی دین را مانعی در راه پیشرفت مادی، معنوی و اجتماعی انسان تلقی می‌کند. وی معتقد است که انسان در سیر خود برای رهایی از دین و به تعبیری، از خودبیگانگی، سه مرحله را گذرانده یا باید بگذراند: در مرحله نخست، خدا و انسان در دامن دین به هم آمیخته بودند؛ در مرحله دوم، انسان از خدا کناره می‌گیرد تا روی پای خود بایستد و مرحله سوم، که فوئرباخ همه را به سوی تحقق بخشیدن به آن فرامی‌خواند، مرحله علم انسانی است که انسان ماهیت خود را بازمی‌یابد، مالک جوهر خویش می‌شود، نوع انسانی خدای انسان می‌گردد و به جای رابطه خدا و انسان، رابطه نوع انسانی و انسان مطرح می‌شود (رجبی، ۱۳۸۰، ص ۸۳).

مارکس این مفهوم را از جایگاه فلسفی‌اش به قلمرو اجتماعی می‌کشاند و دامنه شمول آن را از دین به سایر نهادهای نظام سرمایه‌داری گسترش می‌دهد. اما نگاه مارکس کاملاً مادی‌گرایانه است. از دیدگاه مارکس، انسان در کارش معنا می‌یابد. محصول کاری هر فرد باید متناسب

«ناتوانی» (Powerlessness) اشاره می‌کند. در تحلیل او، ناتوانی در دو جهت عمل می‌کند: نخست، فرد بوروکرات است که در رابطه‌اش با سازمان، کاملاً ناتوان به نظر می‌رسد. او نه می‌تواند سیستم را تغییر دهد و نه می‌تواند از آن خارج شود یا از آن رو بگرداند.

در دیگر سو، مسائلی چون مارکس، سرچشمه باخودبیگانگی را در کمبود کنترل تولیدکننده بر «کار»های خود می‌داند، هرچند که همچون وبر، او نیز به نتایج ناشی از عقلانی‌سازی و اینکه چگونه به الیناسیون ره می‌برد، پی برد (فراستخواه، ۱۳۸۷). انسان «کار» تولید می‌کند که نشانی است از سرشت آفرینشگر او؛ اما زمان که می‌گذرد، این «کارها» توسط قوانین خودشان حکومت می‌شوند. آنها تبدیل به ابژه‌های فرهنگ می‌شوند. طی فرایند تاریخی، وقتی این «کارها» در قالب دین، هنر، علم، دولت و سبک حیات اجتماعی، به انسان‌های دیگر منتقل می‌شوند، گسست میان آفرینشگر (تولیدکننده) و ابژه‌ها (اشیا) عریض‌تر می‌شود. تکرار این فرایند، در نهایت منجر به بیگانگی کارها از آفرینندگانشان می‌شود. فرهنگ، آنچه را که فرد باید انجام دهد به او دیکته می‌کند و بشر تنها به یک بازیگر مبدل می‌شود (همان).

و در نهایت، فریر با تأثیرپذیری از مارکس از سویی و کوکاچ و مارکوزه از سوی دیگر، با رویکرد آموزشی - تربیتی و با برجسته کردن فرایند «عینیت‌سازی»، ازخودبیگانگی را با انسانیت پیوند می‌زند و معتقد است: انسان بودن یعنی توانمند بودن، آرزو داشتن و فرصت کافی داشتن برای مشارکت در زندگی سیاسی - اجتماعی، و اگر چنین چیز ممکن نباشد، انسان ازخودبیگانه می‌شود و صفات انسانی را از دست می‌دهد (ر.ک: فریر، ۲۰۰۵). فریر شیء‌شدگی و عینیت‌سازی را نه در تولید اقتصادی، بلکه به تمامی عرصه‌های اجتماعی، از جمله

به خود او گردد و هویت هر فرد نیز متأثر از کاری است که او انجام می‌دهد. از نگاه او، تولید به مثابه «فعالیت مستقیم وجود فردی منجر به بازتولید خود فرد می‌شود. به عبارت دیگر، اشیای تولیدشده و فراورده، در واقع نمود بیرونی کار و نیروی کار اوست. همچنین آدمی تنها از طریق فرآورده خود نیست که به وادی انسانیت گام می‌گذارد، بلکه با معاشرت با دیگر انسان‌ها این فرایند تکمیل می‌شود» (فراستخواه، ۱۳۸۷). جدایی محصول کار از فرد، فرایندی است که به ازخودبیگانگی منجر می‌شود. در نظام سرمایه‌داری «محصول کار، در مقابل کارگر به عنوان چیزی بیگانه و قدرتی مستقل از تولیدکننده قد علم می‌کند» (مارکس، ۱۳۸۲، ص ۱۲۵). در نگاه مارکس، الیناسیون، فرومایگی شخصیت و تهی کردن انسان از انسانیت خویش است (فراستخواه، ۱۳۸۷) که از سه عامل ناشی می‌شود: مالکیت خصوصی (تعلق محصول کار کارگر به دیگری)، دگرذیسی کار به کالا (تقلیل کارگر به کالا) و نظام تقسیم کار (تقلیل کارگر به مهره‌ای در تولید و تبدیل او به برده ماشین). بنابراین، اینکه چرا فرد کار می‌کند و کار برای او چه معنایی دارد، منشأ پرسش‌های فراوانی برای جامعه‌شناسان سوسیالیست گشته است (تایلور، ۱۹۵۸).

وبر به رغم آگاهی از وجود چنین عاملی، بر آن بود که اقتصاد عامل اصلی نیست، بلکه عقلانیت و فرایند بوروکراتیزه شدن هستند که بار گناه ازخودبیگانگی جوامع مدرن را بر دوش می‌کشند. وبر مؤکداً معتقد است که بوروکراسی، طریقی عقلانی از زندگی را بسط می‌دهد و چنین فرایندی است که در نهایت، نگرانی‌هایی در مورد آینده بشر و باخودبیگانگی وی پدید می‌آورد (فراستخواه، ۱۳۸۷). تمام ارزش‌ها و احساسات انسان قربانی عقلانیت گشته و امروز بشر با روحی پوچ و تهی تنها رها شده است. وبر همچنین به جنبه دیگری از الیناسیون یعنی

می‌روند. از همین نگاه است که برخی نظریه «قدرت شبانی» (pastoral power) مسیسل فسوکو را برای از خودبیگانگی در فرهنگ دیجیتال به کار گرفته‌اند؛ یعنی امروز دیگر فقط روابط تولید کارخانه‌ای و ماشینی نیست که به از خودبیگانگی منجر می‌شود و سرمایه‌دار فقط از طریق کنترل تولید اقتصادی حکومت نمی‌کند، بلکه قدرت امروزه به شکل فرهنگ دیجیتال شیوع پیدا کرده است و در این شرایط مرزهای جغرافیایی اهمیت ندارند، بلکه «گله» «شبان» همه جا پراکنده است. اگرچه شبان به فکر رفاه گله است، اما تلاش می‌کند آزادی را از او بگیرد و بدین شیوه، او را دچار از خودبیگانگی می‌کند (ر.ک: گریبلی و گیدلاند، ۲۰۱۲)؛ به این معنا که کنترل، نه از طریق ساختارهای اجتماعی، بلکه برساخت معنا و معرفت صورت می‌گیرد. ویژگی امروز جهان، برساختی بودن آن است.

«معنا در برساخت در زیست جهان تولید می‌شود و به مرور نهادینه می‌شود. معنا کاملاً برساختی است و البته ممکن است این نکته با فطری بودن ارتباط داشته باشد، لکن برساخت‌گرایان چیزی به نام فطرت بشر را قبول ندارند. مهم‌ترین مقوله کانسترکشن که به شکل خیلی عام و فراگیر در زیست جهان نقش ایفا می‌کند، اپیستمه یا شناخت است. سیستم رسانه‌ای، نظام دانشی جهان را تعریف می‌کند؛ ذهن مخاطبان را شکل می‌دهد و تمام عنصرها را در جای خود می‌نشانند و مخاطبان نیز به صورت ناخودآگاه ایده‌های رسانه‌های جمعی را تکرار می‌کنند و از تاریخ اندیشه و فرهنگ خود به تدریج دور می‌شوند. در فضای برساختی، مخاطبان خیال می‌کنند که فعال هستند و در مقابل پیام‌های رسانه‌ای از استقلال لازم برخوردارند. «فضای برساختی مثل یک ساختمان هماهنگ عمل می‌کند و شما بی‌اختیار در فضای آن قرار می‌گیرید و تصور می‌کنید که خودتان هستید؛ حال آنکه

دولت، مدرسه، رسانه‌ها و خانواده تسری می‌دهد (همان) و برای تبیین دیدگاه خود از واژه «مظلوم» (oppressed) استفاده می‌کند. قشری همواره به کالا تبدیل می‌شوند؛ چون مظلومند و جایگاه اجتماعی آنها چنین وضعیتی را به وجود می‌آورد و در حدّ اشیا تنزل می‌دهد (همان).

از خودبیگانگی هویتی اگرچه در طول تاریخ سابقه داشته است، لکن مصادیق آن امروز در دنیایی که جای ساختار (استراکچر) را ساختمان (کانسترکشن) گرفته است، بیش از گذشته مشهود و ملموس است. در ادبیات نظری، از چنین شرایط به «برساخت‌گرایی» تعبیر می‌کنند. پیتر برگر و توماس لاکمن در کتاب *ساخت اجتماعی* واقعیت این رویکرد را به خوبی تبیین نموده و کتاب *ساخت اجتماعی* دین را بر اساس این رویکرد تألیف کرده‌اند. بر اساس رویکرد برساخت‌گرایی، واقعیت چیزی نیست جز همان ساختمانی که اجتماع تعریف می‌کند (برگر و لاکمن، ۱۹۶۶، ص ۱۳). «ما در میان تصاویر پخش شده از رسانه‌های جمعی به ویژه رسانه‌های تصویری سیر می‌کنیم و واقعیت را طبق تصاویر دریافتی تحلیل و معنا می‌کنیم» (گامسون و دیگران، ۲۰۰۹). اگر انسان تا دیروز با هم‌نوعان خود کنش متقابل داشته و معنای زندگی اجتماعی را در زیست جهان اجتماعی جست‌وجو می‌کرد و همین معنا دلیل زندگی جمعی برای فرد بود (آیدین، ۲۰۱۶)، امروزه این کارکرد را تا حد زیادی رسانه‌های جمعی بر عهده گرفته‌اند. از این رو، امروز حتی به جای ساخت اجتماعی واقعیت، ساخت فرهنگی واقعیت مطرح است (فیاض، ۱۳۹۵)؛ چراکه معرفت به فرهنگ تقلیل یافته و فرهنگ نیز به ارتباطات در معنای رسانه‌ای آن خلاصه شده است. بدین ترتیب، واقعیت‌ها امروز از طریق رسانه‌های جمعی ساخته می‌شوند که مهم‌ترین حاملان فرهنگ غربی به‌شمار

پرسش‌ها همواره واگرایانه و ناهمخوان است. به این معنا، حتی انسان غربی هم از خودبیبیگانه معکوس قرار گرفته است؛ یعنی از خود واقعی‌اش دور گشته و عناصر ناهمخوانی را در ذهن و زندگی خود جای داده است.

۲. از خودبیبیگانی هویتی

نوعی از از خودبیبیگانی جای دادن اندیشه بیگانه در ذهن خود است؛ فکر و اندیشه‌ای که نسبت روشنی با فرد ندارد. برخلاف از خودبیبیگانی که جدا شدن محصول انسان از او تعریف شده است، از خودبیبیگانی وارونه به شرایطی اطلاق می‌شود که اندیشه‌های بی‌ربط و نامناسب در ذهن فرد جای گیرد بی‌آنکه به نامناسب بودن آن توجه داشته باشد. این نوع از خودبیبیگانی اگرچه برای عمده انسان‌های دوره زندگی مدرن روی می‌دهد، لکن عمدتاً برای کشورهای شرقی و جهان سومی مطرح است؛ کسانی که آمال و آرزوهایشان نیل به پیشرفت‌های غربی است، اما شیفتگی به غرب کلیت آنان را فراگرفته است و همه نمادهای غربی را بدون تأمل در زیست جهان اجتماعی‌شان جای می‌دهند و بر اساس آنها زندگی می‌کنند. شاید این نوع از خودبیبیگانی مرتبط باشد با چیزی که قرآن کریم در سوره «حشر» متذکر می‌شود: ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ (حشر: ۱۹)؛ و چون کسانی مباشید که خدا را فراموش کردند و او [نیز] آنان را دچار خودفراموشی کرد؛ آنان همان نافرمانانند. طبق این آیه شریفه، کنار گذاشتن خدا از زندگی سبب خودفراموشی نیز می‌گردد. مؤمنانی که خدا را فراموش کنند، ضرورتاً خودشان را نیز فراموش خواهند کرد. وقتی خود و اصالت خود و جایگاه اصیل خود فراموش شود، دیگران در اندیشه فرد جای خوش می‌کنند و اندیشه‌های غیرخدایی را در اذهان افراد

این شما نیستید، اوست که اندیشه شما را کنترل می‌کند. نرم‌افزاری در سر شما جای داده‌اند که هرچه او می‌خواهد عمل می‌کنید، هرچه او خواهد می‌بینید و هرچه او بخواند می‌شنوید. زیبایی‌شناسی شما را شکل می‌دهد و این همان "سایبرنتیک" شدن جهان است؛ یعنی اینکه شما اصلاً فکر نکنید. هرچه بخوانید رسانه‌ها در اختیار شما قرار می‌دهند، حتی دین شما را؛ مثل یک گوشی همراه که یک بسته کامل است، از برنامه‌های مذهبی تا هر چیز دیگر که مایل به دیدن آن باشید. اگر من روی چشم شما یک عینک بزنم که هرچه من می‌خواهم شما ببینید و یک گوشی به شما بدهم که هرچه من می‌خواهم تو بشنوی، تمام می‌شود؛ یعنی تمام حس‌های شما کنترل شده است (فیاض، ۱۳۹۵).

رویکرد برساختی در مقابل ساختارگرایی است. ساختار به «شبکه روابط عناصر یک نظام در رابطه متقابل با یکدیگر» اطلاق می‌شود. در نگاه ساختارگرایی، فرض بر این است که ساختاری وجود دارد که برای فهم آن باید شبکه روابط را به صورت یک نظام در رابطه متقابل با یکدیگر مطالعه کرد. ساختار، زیربنایی دارد و روئایی و به تعبیر دیگر، بودی دارد و نمودی. ساختارگرایان از نمودها به بودها دست پیدا می‌کنند. روئیناها متأثر از زیربنایها هستند. لکن در نگاه برساختی، چنین چیزی وجود ندارد و همه چیز به صورت یک پروسه در حال شکل‌گیری است و نمی‌توان ساختاری معینی برای آن در نظر گرفت. دنیای برساختی چهل تکه است که ممکن است پیوند چندانی میان عناصر آن مشاهده نگردد. البته این نکته درباره غرب شاید درست نباشد؛ چراکه دنیای سکولار عناصر سازنده خود را به خوبی مهندسی کرده است، لکن ایرادی که وجود دارد، نسبت این مهندسی و ساختار سکولار با پرسش‌های بنیادین بشر است که از نهاد بشر جداناپذیرند و نسبت عناصر جهان سکولار با این

تحلیل معنای خودفراموشی نیز روشن می‌سازد که حقیقت اصیل انسان، یعنی فطرت و مقام خلافت، چه‌بسا با دست خود انسان به فراموشی سپرده شود و در نتیجه، از خودبیبگانگی برای انسان حاصل شود (همان، ص ۳۰۸). خودفراموشی و از خودبیبگانگی، موجب می‌شود که ارتباط انسان با حقیقت وجودی خویش منقطع گردد و چون حقیقت فطری انسان آینه‌ای است برای تماشای مبدأ و معبود هستی، با تیره شدن این آینه، ارتباط انسان با خدا نیز قطع می‌شود؛ زیرا هویت انسان، آئینه خداست و هر کس با تأمل در خویش، یعنی با تدبیر در آئینه، خداوند را خواهد شناخت. اگر آئینه غبارین شد، شخص نگاه‌کننده نمی‌تواند چیزی را در آن ببیند؛ از این رو، ارتباط او با خداوند منقطع می‌گردد و نتیجه، آن است که خدای سبحان، چنین انسانی را به حال خود رها می‌کند (همان، ص ۳۱۴). از قرآن کریم استنباط می‌شود که انسان گاهی با خودش فاصله پیدامی‌کند، خودش از خودش دور می‌شود؛ چون این تعبیر در قرآن مکرر آمده است. عرفای اسلامی این مطلب را سال‌ها قبل درک کرده و خیلی راجع به اینکه من واقعی انسان چیست و کیست، تکیه کرده‌اند. اساس عرفان بر پیدا کردن خود واقعی و من واقعی است؛ یعنی دریدن پرده‌های خود خیالی و من خیالی و رسیدن به من واقعی. طبق آیه ۱۹ سوره «حشر»، قرآن میان «یافتن خود» و «یافتن خدا» تلازم قایل است. قرآن می‌فرماید: فقط کسانی خود را یافته‌اند که خدا را یافته باشند و کسانی که خدا را یافته‌اند، خودشان را یافته‌اند. «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» و متقابلاً «مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ عَرَفَ نَفْسَهُ». در منطق قرآن، جدایی نیست. اگر انسانی خیال کند که خود واقعی‌اش را دریافته است بدون اینکه خدا را دریافته باشد، اشتباه کرده است. این از اصول معارف قرآن است (مطهری، ۱۳۷۴، ص ۱۶۲-۱۶۶).

می‌پروانند و اینچنین است که از خودبیبگانگی وارونه روی می‌دهد. این نوع از خودبیبگانگی در مقابل نظریه‌های جامعه‌شناختی و مرسوم درباره از خودبیبگانگی قرار می‌گیرد. بنابراین، بازگشت به دین و خداشناسی نه تنها عامل از خودبیبگانگی (آنچنان‌که فوئرباخ معتقد است) نمی‌باشد، بلکه راه خودشناسی و آشتی با خود است. کسی که خود را مسلمان می‌نامد و بر آن جدیت دارد، بایستی با منطق رفتاری اسلام هماهنگ باشد. نمی‌شود در عنوان مسلمان، اما در اندیشه و رفتار سکولار بود. رابطه بینش، ارزش و کنش، رابطه‌ای طولی و مترتب بر هم است. بینش اسلامی، فکر اسلامی و در نتیجه، رفتار اسلامی تولید می‌کند. «چگونه ممکن است انسان از خودبیبگانه شود و حقیقت بلند و ملکوتی خویش را در میدان پستی و پلشتی به بازی بگیرد؟! قرآن کریم حقایق را پیرامون انسان مطرح می‌فرماید که نشان از لزوم امانت‌داری و نیز دعوت بشر به حفظ امانت‌های الهی است. باید توجه داشت که انسان با همه شئون مختلف و فراوانش، ملک طلق خداست؛ یعنی نه تنها ذاتاً مملوک الهی است، بلکه هرچه در اختیار اوست حتی چشم و گوش و... او از حیظه دارایی او بیرون و تحت ملکیت حقیقی خدای سبحان است؛ ﴿قُلْ مَنْ يَرِزُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ﴾ (یونس: ۳۱) و خداوند آنها را به رسم امانت در اختیار انسان گذاشته است. از میان این امانت‌ها، فطرت در مرتبه‌ای ویژه و والا قرار دارد؛ به گونه‌ای که دیگر اعضا و جوارح انسان، خدمتگزار فطرت اصیل انسانی به‌شمار می‌روند. هر نحوه رفتار و گفتاری که با این نهاد ملکوتی و حقیقت فطری آدمی در تعارض باشد، به خودباختگی و از خودبیبگانگی انسان می‌انجامد (جوادی آملی، ۱۳۷۸، ج ۱۶، ص ۳۰۶).

۳. عوامل از خود بیگانگی هویتی

الف. عوامل زمینه‌ای

۱) جهل و ناآشنایی با خود: علامه جعفری معتقد است با آنکه هزاران سال است که انسان از دیدگاه‌های مختلف موضوع مطالعه و بررسی بوده و نظام‌های فلسفی و علمی گوناگونی در شرح چیستی انسان ایجاد گردیده‌اند، اما با همه این تکاپوها، هنوز «خود» حقیقی انسان ناشناخته باقی مانده است. درحالی‌که انسان وقتی می‌تواند به سعادت و بهروزی نایل شود و به حیات معقول دست پیدا کند که توانسته باشد «خود» واقعی‌اش را کشف نموده و ابعاد و ارزش‌های وجودی خود را مورد شناسایی قرار دهد. دردها و آلام بشریت جز با خودآگاهی و خودشناسی پایان نمی‌پذیرد و افراد و جوامع از خود بیگانه فرجامی جز فلاکت و زیستن به شیوه‌ی تنازع برای بقا نخواهند داشت (جعفری، ۱۳۸۸، ص ۷۱۰).

از خود بیگانگی همان‌گونه که از ظاهر این ترکیب استفاده می‌شود، به معنای غربت و بیگانه شدن انسان از «خویشتن» خویش است. اما مگر ممکن است انسان با «خود» بیگانه گردد؟ به اعتقاد علامه جعفری، پاسخ این پرسش نه تنها مثبت است، بلکه از خود بیگانگی درد غالب انسان معاصر است. ایشان چند نشانه مهم برای از خود بیگانگی بیان می‌کند: در وضعیت از خود بیگانگی، زندگی طعم لذیذ حیات را برای افراد از دست می‌دهد؛ عواطف و احساسات انسانی درباره دیگران می‌خشکد و نگاه به انسان‌ها فرقی با نگاه به اشیا ندارد؛ اندیشه و تعقل در حقایق ضروری و مفید حیات طبیعی و حیات معنوی احساس لذت و بایستگی خود را از دست می‌دهد؛ شعله‌های احساس تکلیف در درون انسان‌ها خاموش گشته و بدون علت، ارتباطات افراد با خویشاوندان نزدیک و دور رو به سردی می‌گراید. هرگاه این نشانه‌ها

در فرد یا جامعه نمودار شوند، باید دانست که مبتلا به از خود بیگانگی شده است. از خود بیگانگی، بیماری دیگری به نام بیگانگی از حوزه شخصیت را که در ادبیات اسلامی «صله ارحام» نامیده می‌شود در پی دارد و سپس این دو، بیماری سومی را که نامش بیگانگی از انسان است به دنبال می‌آورد و نتایجی مانند نیازمندی و مر زودرس از عواقب آن خواهد بود. به باور علامه جعفری، تأکید شدید اسلام درباره صله ارحام و انسان دوستی بیشتر به منظور ریشه کن کردن غربت و بیگانگی انسان از دنیا و انسان‌ها و بیگانگی از خویشتن است. برای این اساس، با کمال صراحت و قاطعیت می‌توان گفت: هر متفکر و هر مکتبی که بخواهد درباره چاره دردها و ناگواری‌های انواع بیگانگی‌ها بیندیشد، هیچ راهی جز این ندارد که نخست خود انسان را پیدا کند و انسان را با خود خویشتن آشنا سازد، و مابین انسان و خویشتنش صلحی برقرار نماید، در آن موقع خواهند دید که از آن همه انواع بیگانگی‌ها کمترین اثری نمانده است (همان، ۲۰۲۵-۲۰۲۶).

هرچند از آغاز تاریخ، پیامبران الهی و حکمای بزرگ، انسان‌ها را به خود و آشنایی با آن دعوت کرده‌اند، اما تبلیغات جدی آنها کمتر بر انسان‌ها اثر گذاشته است. اهمیت آشنایی با خود، تا آنجاست که اگر مکتبی نتواند انسان‌ها را با خود آشنا سازد و شایستگی‌ها و بایستگی‌ها را به آنها گوشزد کند ارزش نخواهد داشت.

حیات انسان این ویژگی را دارد که به اندازه آشنایی با خود و تعهد به آن، می‌تواند از درد از خود بیگانگی نجات پیدا کند. البته اگر انسان بتواند با خود آشنا شود، ولی کوتاهی کند، به یکی از پست‌ترین انواع از خود بیگانگی دچار شده است (جعفری، بی تا، ص ۸).

۲) **خودباختگی**: این نوع از خود بیگانگی همان خود را در دیگران دیدن است که ناشی از دو عامل اساسی زیر است:

کسانی هستند که این استعدادها را به فعلیت رسانده‌اند. اگر انسان از عهده مدیریت امتیازات وجودی خود برنیاید، به این نوع از خودبیگانگی دچار خواهد شد؛ یعنی عواملی چند موجب فرار وی از این امتیازات می‌شود و او را از خودبیگانه می‌سازد (جعفری، بی تا، ص ۹).

ب. رسانه‌های جمعی

در عصر برساختی، قدرت اقناعی تعیین‌کننده است و رسانه‌های جمعی مهم‌ترین عنصر اقناعی هستند و قدرت برساختی بیشتری دارند و بنابراین، رسانه‌ها مهم‌ترین عامل از خودبیگانگی فرهنگی در عصر حاضر به‌شمار می‌روند.

مارکوزه معتقد است که جوامع متمدن امروز موجب آسایش عموم افراد خود شده‌اند. گاهی ممکن است نیاز واقعی فرد توسط رسانه‌ها غیرضروری جلوه داده شود و انسان‌ها را به چیزی عادی و بی‌ارزش مبدل سازد که نتیجه این عمل از خودبیگانگی انسان‌هاست (ایمان‌وقائیدی، ۱۳۸۳، ص ۸۴).

دیوید رایزمن الگوهای اجتماعی‌کننده جامعه را مسئول از خودبیگانگی فرد می‌داند. به نظر وی، الگوهای اجتماعی‌کننده جامعه مدرن به گونه‌ای است که فرد را بیش از آنکه متوجه خود کند، تحت ارشادات دیگران در می‌آورد؛ یعنی به فرد همواره توصیه می‌شود که جهت رفتار و کرداری معقول و مطلوب، به دیگران بنگرد؛ در چنین شرایطی است که فرد ارتباط بنیادی را با خویشتن گم کرده و دچار نوعی «بحران هویت» می‌گردد (محسنی تبریزی، ۱۳۷۰، ص ۲۴-۳۹). رایزمن عقیده دارد: «در این نوع جوامع، افراد "پیرو دیگران" هستند؛ زیرا رفتار هر کس، همیشه تحت نفوذ افراد دیگر است و هر فرد می‌کوشد از رفتار دیگران اطلاع حاصل کرده، خود نیز این رفتار را دنبال کند. بدین سبب، در چنین جوامعی، وسایل ارتباط جمعی که منعکس‌کننده رفتار دیگران می‌باشند، به

الف. برون‌گرایی افراطی انسان که برای «جز خود» امتیازات فراوانی قایل می‌شود و در جاذبه آن فرو می‌رود. این کنش افراطی به سوی دیگری، موجب طرد «خود» می‌شود. تنها راه رهایی از این نوع از خودبیگانگی، توجه به این حقیقت است که هیچ امتیازی در «جز خود» نباید عامل ربوده شدن «خود» بوده باشد.

ب. ضعف و ناتوانی «خود» است که نمی‌تواند استقلال خود را حفظ کند. این ضعف و ناتوانی خود، ممکن است ناشی از احساس حقارت باشد. این دو عامل موجب می‌شود که انسان خود را در بیرون از خویش احساس کند؛ یعنی زندگی وی در دیگران باشد (همان، ص ۹). چنین فردی به تقلید و عکس‌برداری از حیات دیگران می‌پردازد. بسیاری از انسان‌ها با خود دیگران زندگی می‌کنند، نه خود حقیقی خویشتن. اینان اندیشه‌ها و رفتار دیگران را تقلید می‌کنند و حیات آنها چیزی جز عکس‌برداری از حیات دیگران نیست (همان).

یکی از عوامل مهمی که باعث از خودبیگانگی انسان در کشورهای جهان سوم می‌شود، زرق و برق فریبنده و فناوری دنیای صنعتی است که آنچنان آنها را از خود بی‌خود می‌کند که به خاطر آن مظاهر فریبنده در دنیای غرب، همه چیز، حتی شرف و انسانیت خود را پای آن قربانی می‌کنند و مدافع بلامنازع همه پدیده‌ها و ارزش‌های غرب می‌شوند. نتیجه این کار، بیگانگی و بیزاری از فرهنگ خود و سرزمین خود و آداب و رسوم و همه ارزش‌های میهن خود می‌گردد (جاسبی، ۱۳۷۷). در واقع، عشق و شیفتگی افراطی به غرب سبب خودفراموشی می‌شود.

۳) **غفلت از امتیاز خود:** انسان موجودی است با استعدادهای بسیار که همین استعدادها موجب امتیاز او بر موجودات دیگر می‌شود. شخصیت‌های بزرگ تاریخ،

انسان‌هایی شبیه به مردگان متحرک ایجاد می‌کند و جامعه‌ای به وجود می‌آورد که به‌طور خستگی‌ناپذیر، یک «جامعه توده‌ای» سرگرم‌شونده است؛ بلکه همچنین ایدئولوژی‌های سرمایه‌داری را نیز اشاعه می‌دهد (آدرنو و هورکهایمر، ۱۳۸۳).

شرایط امروز، نظریه دورکیم را به چالش کشیده است. «دورکیم معتقد بود که تفاوت جوامع جدید با جوامع قبل را می‌توان در دو کلمه «تشابه» و «تفاوت» خلاصه کرد. در جوامع قدیمی، آدم‌ها شبیه هم‌اند؛ یعنی مانند هم می‌پوشند، می‌خورند، می‌گردند و در کل، مانند هم فکر می‌کنند. ولی در جوامع جدید، تفاوت‌ها یعنی تنوع و گوناگونی بیشتر می‌شود. این ویژگی در عرصه‌های مختلف زندگی قابل مشاهده است. مثلاً، شغل آدم‌ها در جوامع قدیمی عمدتاً کشاورزی است، ولی در جوامع جدید هزاران شغل به وجود می‌آید. خلاصه آنکه خیلی چیزها در جوامع قدیمی «مشابه» و در جوامع جدید؛ «متنوع» است» (علیخواه، ۱۳۹۴).

در جوامع جدید، مد (fashion) یکی از آن پدیده‌هایی است که دیدگاه جامعه‌شناسانی نظیر دورکیم را زیر سؤال می‌برد؛ یعنی وقتی یک مد فراگیر شد، در فاصله کوتاهی بسیاری از مردم شبیه هم می‌شوند. البته درست است که این شباهت، همان شباهتی نیست که در جوامع قدیمی وجود داشت. در اینجا فرد انتخاب می‌کند که از یک مد پیروی کند، ولی در جوامع قدیمی چندان انتخابی وجود نداشت. در واقع، «اجبار» و «انتخاب» نقطه تفاوت دو نوع جامعه است. ولی اصل تفاوت که ویژگی جامعه جدید است، زیر سؤال رفته است. البته برخی از جامعه‌شناسان معتقدند که در جامعه جدید هم نوعی اجبار وجود دارد؛ چراکه وقتی یک مد فراگیر شد، فرد برای به دست آوردن «تأیید اجتماعی» جامعه، مجبور

کالاهایی مصرفی تبدیل می‌شوند. بدین طریق، محتوای سیاسی و فرهنگی این وسایل نیز شکل مصرفی پیدا می‌کنند و ماهیت رهبری‌کننده و آموزنده خود را از دست می‌دهند. در این شرایط، انسان به موجودی تبدیل می‌شود که از هرگونه فعالیت در راه تحول سیاسی جامعه روگردان شده، به امیال شخصی و مصرفی روی می‌آورد.

زندگی افراد «پیرو دیگران» در جامعه مصرفی، رفته‌رفته به جایی می‌رسد که همه دچار ازخودبیگانگی می‌شوند؛ از هستی حقیقی تهی شده، شخصیت و ماهیت انسانی خود را از دست می‌دهند. بدین ترتیب، افرادی به جای آنکه به گذشته و آینده خود با دیده بصیرت بنگرند و با روش‌های صحیح عقلی راه تعالی را برگزینند، فقط به پول، غذا، بازی و بیهودگی می‌اندیشند... (رایزمن، ۱۹۵۰، ص ۶۸).

در تبدیل میلیون‌ها انسان به یک توده «بی‌شخصیت و جاهل» که تحت تأثیر سودجویی‌ها و خودخواهی‌ها، خلاقیت علمی و فرهنگی را از دست داده‌اند، مقام سازنده انسانی را در تحولات سیاسی رها کرده و به سازشکاری پرداخته‌اند، نقش منفی وسایل ارتباط جمعی را نمی‌توان انکار کرد. باید دانست که وسایل ارتباطی، خود به وجودآورنده «انبوه خلق تنها» می‌باشند؛ زیرا طرز کار وسایل ارتباط جمعی سبب می‌شود که گروه‌های طبیعی انسانی مانند خانواده، و گروه‌های متشکل انسانی، مانند گروه‌های مذهبی، سیاسی و فرهنگی متلاشی شوند و هر فرد جدا از دیگران در تنهایی زندگی کند و به پیام‌های ارتباطی نیز جدا از دیگران دسترسی داشته باشد. طبیعی است که تعداد فراوانی از اعضای تنهای این انبوه خلق در معرض تبلیغات فریبنده وسایل پر قدرت ارتباط جمعی، نیروی تفکر و پایداری را از دست می‌دهند و به قید و بندهای تبلیغاتی گرفتار می‌شوند (همان).

طبق نظر آدرنو، صنایع فرهنگی، علاوه بر آنکه

فرهنگ‌های ملی در بسیاری از جوامع، به دلیل برخورداری نابرابر و منفعلانه از ابزارهای انتقال پیام و تبلیغ، در برابر قدرت شگرف امواج مؤثر رسانه‌ای قدرت‌های جهانی، در معرض دگرگونی و زوال قرار گرفته‌اند. گردانندگان و طراحان برنامه‌های شبکه‌های ماهواره‌ای، با تلاش برنامه‌ریزی شده و سازمان‌یافته، مبانی و اصول اجتماعی، باورها، ارزش‌ها، اخلاقیات و رفتارهای موردنظر خود را بر گروه‌ها و جوامع تحمیل می‌کنند و می‌کوشند با ارائه اطلاعات انبوه به ملت‌ها، در نظام و ارزش‌هایشان تغییر ایجاد کنند. آنها در مرحله نخست می‌کوشند روحیات، خلیات، باورها و اعتقادات ملت هدف را به دقت شناسایی کنند و بر تاریخ، جغرافیا، زبان و ادبیات و آداب و رسوم آن جامعه مسلط شوند. در مرحله بعد، با توجه به شناخت جامعه‌شناسانه و روان‌شناسانه‌ای که از ملت هدف و نقاط ضعف و قوت آن به دست آورده‌اند، بی‌هویتی‌سازی و از خودبیگانگی کردن آن را در دستور کار قرار می‌دهند (همان، ص ۱۶۲).

تحلیل دیگری از نقش رسانه‌های جمعی در از خودبیگانگی نیز وجود دارد مبنی بر اینکه طبق نظریه مارکسیستی، سرمایه‌دار تلاش می‌کند یا با افزایش بهره‌وری و یا از طریق افزایش ساعات کار کارگران، به ارزش افزوده‌ای دست پیدا کند که در واقع، متعلق به کارگران است. همچنان‌که در فرایند تولید، کارگران خود به کالا تبدیل می‌شوند و از طریق سرمایه‌داران استثمار می‌شوند، امروزه مخاطبان نیز در فرایند تولید پیام‌های انبوه رسانه‌ای، به کالاهایی تبدیل شده‌اند که از سوی سرمایه‌داران ارزش‌گذاری و خرید و فروش می‌شوند. در این تحلیل، میان کار یدی و گذراندن اوقات فراغت پای تلویزیون تفاوتی وجود ندارد. تولیدکنندگان پیام‌های رسانه‌ای تلاش می‌کنند با شگردهای گوناگونی که به کار

می‌شود از آن پیروی کند. در غیر این صورت، ممکن است با عکس‌العمل جامعه مواجه شود (همان).

مد به ظهور هویت‌های مستقل مجال نمی‌دهد. برای همین، هنرمندان که یکی از دغدغه‌های اصلی‌شان تفاوت و تمایز است، همواره سعی می‌کنند به هیچ مدی پایبند نباشند و اتفاقاً خودشان در جلوی صف بایستند و هدایتگر جریان مد باشند! در دنیای امروز معمولاً این رسانه‌ها هستند که مد را می‌سازند. برای مثال، اگر دیش ماهواره‌های ایرانی به سمت اروپا باشد، موی بلوند رایج می‌شود؛ اگر به سمت ترکیه باشد شهرت خوانندگان ترک از خوانندگان ملی پیشی می‌گیرد و به سمت خلیج فارس باشد رقص عربی با شتاب غیرقابل باور گسترش پیدا می‌کند. زمانی زنان شرقی تلاش می‌کنند به شکل عروسک‌های باربی درآیند و در دوره‌ای حس زیبایی‌شناسی آنان تحت تأثیر سریال‌های کره‌ای قرار می‌گیرد. و این نیست جز به دلیل حضور فراگیر و مسخ‌کننده رسانه‌های جمعی که هیچ ساحتی از ساحت‌های حیات فردی و جمعی را خالی نمی‌گذارند.

نتیجه این می‌شود که امروز شهرت شخصیت‌ها و کاراکترهای کارتونی و فوتبالیست‌های آلمانی، اسپانیایی و برزیلی جایی برای حضور شخصیت‌ها و اسطوره‌های ملی و مذهبی ما در اذهان کودکان و بزرسالانمان باقی نمی‌گذارد؛ چراکه «توسعه ارتباطات با سرعتی شگرف و بی‌اعتنا به مرزهای سنتی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و حقوقی، مجموعه‌ای نوین از چالش‌ها و فرصت‌ها را فراروی جوامع قرار داده و جنبه‌های گوناگون حیات بشری را متأثر ساخته است. فارغ از تمامی آثار و پیامدهای مثبت و منفی این پدیده، آنچه اهمیتی ویژه می‌یابد، انفعال و بی‌اختیاری جوامع در رد یا قبول امواج بی‌امان رسانه‌ای است (شریعتی و رازانی، ۱۳۹۰، ص ۱۶۳).

الگویابی رفتارهای واحد یا مشابه می‌انجامد (ستوده، ۱۳۸۷، ص ۹۶-۱۰۰).

دو راهکار عملی برای این نقش‌آفرینی وجود دارد:

۱. یگانه کردن بازار فرهنگی: یکسان‌سازی تمامی قوانین حقوقی، زبانی، محاسباتی، ارتباطی، و نظام دیوان‌سالاری که شامل دستورالعمل‌ها، آیین‌نامه‌ها و برنامه‌های آموزشی می‌شود؛

۲. طبقه‌بندی: طبقه‌بندی کنشگران منحصربه‌فرد بر حسب عواملی نظیر جنس، سن، استعداد و ویژگی‌های اثری در قالب‌های ازپیش‌ساخته‌شده‌ای که در فرایندهای آموزشی، تربیتی، اداری و حقوقی مکتوب‌اند (کالابرس، ۱۹۹۰، ص ۱۴۸-۱۵۴).

بدین ترتیب، بوردیو فرایندهای جاری در دانشگاه‌ها را هم کارکردی و هم ناکارکردی می‌پندارد و سازوکار بیگانه‌سازی توسط دانشگاه‌ها را به شرح زیر مطرح می‌کند: دانشگاه‌ها بدون توجه به سلیقه‌ها و ترجیحات کنشگران، به هم‌سطح‌سازی روی آورده و از طریق ابتدال یکنواخت، منجر به حذف فرایند تفاوت‌های اصیل بین کنشگران می‌شوند. در این معنا، دانشجویان دیگر انتخابگران خودآگاه و شناسایی نخواهند بود که بتوانند بر مبنای دلایل اقدام به عمل نمایند، بلکه آنها بر مبنای علل اقدام به عمل خواهند کرد.

دانشگاه‌ها اولویت را به «بازتولید اجتماعی و فرهنگی» می‌دهند و از این طریق، به سرکوب و تضاد با جنبش‌ها و تغییرات مشتق از ساختمان‌های ذهنی نوین و متفاوت دانشجویان مشغول می‌شوند. آموزش‌های کاملاً تخصصی از یک طرف، برای تربیت گستاخ‌طلبان آزاد در قالب گر های جوان ارائه می‌شوند.

دانشگاه‌ها که می‌بایست در فرایند شایسته‌سالاری خبره‌ترین نیروها را براساس استعدادها و قابلیت‌های

می‌گیرند، مخاطبان را زمان بیشتری پای برنامه‌های خود نگه دارند. در اینجا زمان اهمیت دارد و نوعی کالا به‌شمار می‌رود که اگرچه متعلق به مخاطب است، لکن میوه آن را صاحبان آگهی‌های بازرگانی می‌چینند. رسانه‌های جمعی زمان مخاطبان را که بسیار هم ارزشمند است، مجانی و با ارائه اندک اطلاعاتی می‌خرند و در اختیار سرمایه‌داران قرار می‌دهند. این در حالی است که طبق این تحلیل، مخاطبی که زمان خود را صرف تماشای برنامه‌های تلویزیون می‌کند، در واقع دارد کار می‌کند. چنانچه ثمره کار عاید مخاطب نگردد، از سوی رسانه‌های جمعی استنثار شده است و طبق نظریه مارکس، میان استنثار و ازخودبیگانگی همبستگی وجود دارد. هرچه زمان صرف‌شده برای تماشای تلویزیون بیشتر باشد، زمینه‌های استنثار از سوی صاحبان سرمایه بیشتر فراهم می‌گردد؛ یعنی رسانه‌ها در عین حال که ابزار ارتباط هستند، ابزار تولید نیز به‌شمار می‌روند و در این تولید نقش مخاطبان بسیار پررنگ و اساسی است. بدون مخاطب تولید رسانه‌ای میسر نیست (ر.ک: فیشر، ۲۰۱۲).

ج. تعلیم و تربیت رسمی

به‌زعم پییر بوردیو، ازخودبیگانگی به معنای بی‌قدرت‌سازی و حذف خودآگاهی کنشگران است. بوردیو فرهنگ را عامل یگانه‌ساز قلمداد می‌کند و می‌گوید: دولت و نهادهای وابسته به آن، نظیر دانشگاه‌ها، این نقش را در دو حوزه مرتبط به هم ایفا می‌کنند:

۱. حوزه ساختارهای شناختی و ارزش‌یابانه: تلقین و تحمیل ساختارهای شناختی و ارزش‌یابانه واحد یا مشابه که به «همنوگرایی منطقی» و «همنوگرایی اخلاقی» منجر می‌شود.
۲. حوزه ادراکی و رفتاری: قالب‌بندی درک و تفکر مشترک که به هم‌نوایی بی‌واسطه ساختمان‌های ذهنی و

زیادی به تکنولوژی نظامی دادیم و دریافت ما از علم بیشتر تکنولوژیک بود. هنوز هم ما اسیر رویارویی اولیه با علم و تکنولوژی جدید هستیم» (فاضلی، ۱۳۹۵).

علوم انسانی موجود شاخه‌ای و صورتی از علم مدرن است که به تبع علم مدرن، ماهیتی اومانیستی دارد و موضوع آن امر انسانی است. علوم انسانی مروج و مبلغ ارزش‌ها و باورها و جهان‌بینی عالم مدرن است که وظیفه تبلیغ و ترویج مدرنیته و دفاع از آن را بر عهده دارد. حضور وجه سکولار اومانیستی علم مدرن در علوم انسانی بسیار عمیق‌تر و صریح‌تر از علوم طبیعی و فنی - مهندسی است (زرشناس، ۱۳۹۵، ص ۱۳۱). علوم انسانی دیگر شاخه‌های علم مدرن، داعیه آن را دارد که بیانگر حقایق و بازتاب‌دهنده قوانین ثابت و نظام‌مند است. اما حقیقت این است که علم مدرن صرفاً بیانگر تصویری اعتباری از عالم، آن هم در جهت‌گیریات تصرف‌گرایانه نفسانیت‌مدار بشر مدرن است. علم مدرن نوعاً و علوم انسانی مشخصاً داعیه «بی‌طرفی عملی» دارند، اما این مدعا امری موهوم و مطلقاً بی‌پایه است (همان، ص ۱۳۲). علوم انسانی در عالم مدرن نقشی را بر عهده گرفته است که در یک جامعه دینی، علمای کلام بر عهده دارند. علمای کلام به دفاع از مرزهای اعتقادی و تبیین و ترویج اعتقادات در یک جامعه دینی می‌پردازند. کار علوم انسانی و دانشمندان آن در اجتماعات لیبرال - سرمایه‌داری مدرن ترویج مشهورات و جهان‌بینی مدرنیستی و به‌ویژه آرای نئولیبرالی است. رژیم‌های لیبرال - سرمایه‌داری بخش بسیار مهم از اقتدار هژمونیک خود را مدیون آراء و آموزه‌های علوم انسانی هستند. برای نمونه، روان‌شناسی در بخشی از آموزه‌های خود به صورت غیرمستقیم برای زندگی بشر مدرن باید و نباید تعیین می‌کند و نوعی از رفتار اخلاقی و رویه سلوک با خود و دیگران را ترویج

فردی‌گزی‌نیش‌کنند، به نظامی مبدل گشته‌اند که با برقراری اتصال مخفی بین استعداد تحصیلی و ویژگی‌های ارثی و طبقاتی، به اشراف‌سالاری دولتی منجر می‌شوند (بوردیو، ستوده، ۱۳۸۷، ص ۹۶-۱۰۰).

د. علوم انسانی

تحقیقات و اکتشافات علمی باعث شد تا شکل و شیوه‌ای جدید از زندگی در برابر بشریت قرار گیرد، اما برای تبلیغ این نوع از زندگی، تنها از سخن و کلام استفاده نشد، بلکه غرب با تولید علوم انسانی کاربردی توانست تعلیم و تربیت جامعه را سامان‌دهی کند و «انگیزش، پرورش و گزینش» اجتماعی را در دست بگیرد؛ یعنی همان‌گونه که برای توسعه اقتصاد کشورها، زیرساخت‌های فیزیکی اعم از جاده‌ها، بنادر و... احداث می‌شود، نرم‌افزارهای آموزشی و پرورشی متناسب با سخت‌افزارها و فناوری جدید نیز طراحی گشت و به همین دلیل، جامعه از نظر عقلانیت و سواد و مهارت کانالیزه شد و در ساختارهایی معین و قاعده‌مند قرار گرفت (صدوق، ۱۳۹۵). روشن است که تن دادن به این ساختارها و قوانین، سختی‌هایی را به دنبال دارد، اما آنچه حواس پنج‌گانه انسان‌ها را با ساختارهای فرهنگی مدرن هماهنگ کرد، «هنر مدرن» بود. اساساً کارکرد هنر این است که سختی‌ها و ریاضت‌های زندگی دنیا را در کام مردم شیرین کرده و تحمل آنها را آسان و روان می‌کند و هنر مدرن نیز کارآمدی خود را در این زمینه نشان داد (همان). برای مثال، «ما در جایی از تاریخ ایران با جامعه‌شناسی برخورد کردیم که همزمان با مواجهه ما با تمدن غرب، علم و تکنولوژی مدرن است. مواجهه ایران با علم و تکنولوژی مدرن پس از شکست در جنگ‌های روسیه و دو عهدنامه معروف گلستان و ترکمانچای بود؛ به همین دلیل، ما نقش

می‌کند (زرشناس، ۱۳۹۵، ص ۱۳۴).

مأموریت علوم انسانی مدرن در عالم غرب جدید، تبیین و توجیه جهان‌بینی و سبک زندگی مدرن، دفاع از نظم و نظام تجدد، و کوشش برای مقابله با معضلات و بحران‌های برآمده از تضادهای درونی و وضعیت بحران انحطاطی این عالم بوده است. نکته مهم و قابل تأمل این است که غرب جدید وارد دوران (کور) بحران انحطاطی و تعمیق و تشدید تضادهای خود گردیده است. ... مشکلات و مسائل و معضلاتی که غرب متجدد با آن دست به گریبان است، ریشه در ذات نیست‌انگارانه اومانستی آن دارد و رفع و حل و علاج واقعی آنها جز از طریق انهدام این عالم امکان‌پذیر نیست.

استعمار غرب مدرن در مسیر ایجاد نظام سلطه، نیازمند آن بود که مراتبی از مدرنیزاسیون را در سراسر جهان بسط دهد تا مقوم تداوم سیطره جهانی غرب جدید و بهره‌کشی‌های کشورهای متروپل باشند. این‌گونه است که در قرن بیستم، مفهوم «توسعه» در آرای ایدئولوژی‌های نظام سلطه اومانستی ظاهر شد و اهمیت پیدا کرد. هدف نهایی نظریه‌ها و الگوهای رنگارنگ «توسعه»، بسط مراتبی از مدرنیزاسیون در سرزمین‌ها و در میان اقوام مختلف است تا بدین طریق، این کشورها و ملت‌ها را به مجموعه‌های پیرامونی نظام سلطه جهانی (در چارچوب و در ذیل هژمونی و سلطه کشورهای متروپل و به منظور تأمین منافع و اغراض کشورهای متروپل) بدل نمایند. این‌گونه است که در قرن بیستم (و به‌ویژه در نیمه دوم آن) بحث توسعه در آرای ایدئولوژی‌ها و نظریه‌پردازان مدرنیست غربی و غرب‌زده اروپایی و آسیایی و آفریقایی و آمریکای جنوب موضوعیت و محوریت پیدا می‌کند.

در مجموعه کشورهای پیرامونی، علوم انسانی مأموریت دارد تا به تدریج جهان‌نگری و سبک زندگی سکولار -

اومانستی پردازد، و از طرق مختلف، راه را بر بسط مراتب و درجات و شئونی از مدرنیته بگشاید. علوم انسانی مدرن در کشورهای پیرامونی، مقوم و مدافع سلطه استعماری کشورهای متروپل و مروج جهان‌بینی ظلمانی روشنگری‌اند. از اواخر قرن نوزدهم به بعد ترویج علوم انسانی در کشورهای پیرامونی، به منظور تحمیل انسان استعمارزده در جوامع تحت سلطه و تقویت و تحکیم و بسط استکبار سرمایه‌داری رواج پیدا می‌کند.

زرشناس بر این عقیده است که در مورد ایران، کوشش برنامه‌ریزی شده استعمار مدرن از اوایل قرن سیزدهم هجری قمری آغاز گردید. در آن زمان، انگلستان سرکردگی نظام استکباری را بر عهده داشت. تلاش برنامه‌ریزی شده غرب مدرن برای حاکم کردن غرب‌زدگی متجددمآبانه در ایران با حادثه مشروطه وارد یک نقطه عطف گردید و سرانجام، در پی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، رژیم پهلوی به‌مثابه تجسم اراده سیاسی این صورت‌بندی بر کشور حاکم شد. استعمار غرب به منظور تحقق اغراض خود در قلمروهای سیاسی و فرهنگی و اقتصادی مختلف به ایفای نقش و جریان‌سازی و ساخت نهادهای مختلف و انجام پروژه‌های مختلف پرداخت. یکی از پروژه‌های مهم در مسیر زمینه‌سازی برای سیطره غرب‌زدگی شبه‌مدرن، و سپس نهادینه کردن و بسط آن، پروژه ترویج علوم انسانی مدرن در ایران و نهادسازی برای آن بود.

مدرسه «دارالفنون» در سال ۱۸۵۱م تأسیس شد و در تمامی رشته‌ها زبان فرانسه، علوم طبیعی، ریاضی، تاریخ و جغرافیا تدریس می‌شد. معلمان از کشورهای اروپایی گرفته شده بودند و با ورود آنها، فرهنگ جدید مغرب‌زمین به ایران وارد شد. در آغاز، کتاب‌های درسی به زبان خارجی تدریس می‌شد و معلمان ایرانی برای اولین بار چند کتاب درسی را به فارسی ترجمه یا تألیف

پایه‌ای برخی رشته‌های علوم انسانی ارائه می‌شد. مدرسه عالی حقوق در مهر ماه ۱۲۹۸ تأسیس شد. این مدرسه، حلقه تکمیلی روندی بود که با تأسیس مدرسه علوم سیاسی آغاز گردیده بود و همزمان دارالمعلمین مرکز تأسیس شد که آن را می‌توان هسته اصلی دانش‌سراهای تربیت معلم و دانشگاه تربیت معلم بعدی دانست. هدف این مرکز، تربیت اشخاصی با باورهای منورالفکرانه و خدمتگزار پروژه غرب‌زدگی شبه‌مدرن به‌عنوان معلم بوده است. نفوذ آموزش مدارس در سال‌های پس از جنگ جهانی اول به حدی است که «وزارت تعلیمات عامه» ضمن گسترش مدارس ابتدایی و متوسطه و مدارس عالی مبتنی بر نظام آموزش سکولار، از طریق اعمال نظارت بر مدارس سنتی و مکتب‌خانه‌ها و مدرسه‌های علمیه، می‌کوشد تا محتوای آموزشی آنها را نیز به سمت مدرنیزاسیون سوق دهد (رائین، ۱۳۷۸، ص ۴۵۱). نظام دانشگاهی علوم انسانی در ایران از طریق اعمال استبداد بوروکراتیک به خلاقیت‌کشی و مبارزه با تفکر و هر نوع حرکت خلاق منتقدانه خلاف مشهورات مدرنیستی اقدام ورزیده است. غلامحسین صدیقی به پدر جامعه‌شناسی مدرن در ایران معروف شده است. «صدیقی در علم پوزیتیویست بود و در سیاست هم... او می‌گفت: من در جوانی دو چیز را طلاق گفته‌ام، یکی دین و یکی فلسفه را» (آشوری، ۱۳۸۹، ص ۷۹). این در حالی است که شاکله خود علوم انسانی مدرن نیز ذاتاً و نوعاً در تقابل با تفکر و آموزه‌های اسلامی قرار دارد (ر.ک: زرناس، ۱۳۹۵، ص ۱۰۱-۱۲۱).

نتیجه‌گیری: نشانه‌های از خودبیگانگی هویتی

در عرصه اقتصاد، سیطره کمیت‌گرایی و حاکمیت عقلانیت ابزاری و منطق بازار بر کنش‌های بسیاری از افراد

کردند (صفوی، ۱۳۸۰، ص ۱۲۷ و ۵۳). در میان این آثار تألیف‌شده، آثاری در حوزه مباحث علوم انسانی مدرن نیز وجود دارد. با نگارش این آثار و تدریس آنها، بنیاد ترویج جهان‌بینی مدرنیستی علوم انسانی و فرموله کردن تفسیرهای التقاطی شبه‌مدرنیستی با مضامین ماسونی، از آموزه‌های اسلامی، در هیأت نظام رسمی شبه‌آکادمیک در ایران پی‌ریزی می‌گردد. فریدون آدمیت عنوان می‌کند که با گشایش دارالفنون و نگارش کتاب‌های درسی توسط مترجمان و شاگردان این مدرسه، به تعبیر او، «تعالیم پیشینیان» تضعیف گردید و «دانش غربی میان طبقه وسیع‌تری از اجتماع شناخته شد.» او همچنین فعالیت دارالفنون را در شکل‌گیری روشن‌فکری ایران (آدمیت، ۱۳۶۲، ص ۳۵۴ و ۳۵۵) مؤثر می‌داند. در دارالفنون سهم علوم انسانی اندک بود، اما در امتداد مسیر «مدرسه علوم سیاسی» به عنوان اولین مدرسه آموزشی رسمی آکادمیک علوم انسانی در نشر آرای سیاسی حقوقی مدرن و کادرسازی برای تربیت تکنوکرات - بوروکرات‌های فرهنگی سیاسی موردنیاز فرماسیون غرب‌زدگی شبه‌مدرن، در سال ۱۳۱۷ق تأسیس گردید. اساس و شاکله تأسیس رشته‌های اصلی و نظام دانشگاهی علوم انسانی مدرن و تألیف و ترجمه و تدوین کتب پایه‌ای رشته‌های اصلی علوم انسانی (نظیر تاریخ، اقتصاد، حقوق، روان‌شناسی، علم سیاست) در ایران توسط روشن‌فکران ماسونی و در مسیر ترویج آرای سکولار - لیبرالی پی‌ریزی شده است. در مدرسه علوم سیاسی به‌طور منظم و سیستماتیک آموزش‌هایی در خصوص روایت لیبرال - مدرنیستی از تاریخ یونان و ملل مشرق و اروپا، روایت ناسیونالیسم باستان‌گرا از تاریخ ایران، مفاهیم پایه‌ای علم حقوق و علم سیاست سکولار - مدرنیست و کلیات جهان‌بینی به اصطلاح روشن‌گری و آموزه‌های

ولی ما این امتیاز را داریم که پوچی زندگی ما پخته‌تر و محصول هزاران تکاپوها و صرف انرژی مغزهای ازخودبیگانه می‌باشد!! ولی ملاک هر دو پوچی یک موضوع است و آن عبارت است از زندانی شدن روح در قفس پولادین خود طبیعی که با شورابه‌های آزادی سیراب و متورم می‌گردد (جعفری، ۱۳۸۸، ص ۱۰۴).

در حوزه فرهنگی - اجتماعی اهمیت دادن بیش از حد به نمادهای غربی و شرکت‌های چندملیتی در لباس‌ها، ترویج موسیقی‌های مدرن غربی، رشد قارچ‌گونه آموزشگاه‌های زبان انگلیسی در سراسر کشورهای اسلامی و غیراسلامی، ارجاعات مکرر به دانشمندان غربی در پژوهش‌ها، ابراز هویت با جملات انگلیسی و فرنگی در میان تحصیل‌کرده‌ها، استفاده فراگیر از نماها و نمادهای شهری و معماری غربی و فراموشی میراث غنی و تمدنی جامعه خویش و از بین بردن هویت‌های مکانی اختصاصی هر منطقه، غلبه پخش سریال‌ها و فیلم‌های سینمایی خارجی بر محصولات رسانه‌ای ملی و ترویج باواسطه سبک زندگی غربی، ارزیابی منشورات با معیارهای کشورهای غربی (ISI)، مدرک‌گرایی افراطی، ترویج شیوه‌های تفریح و گذران اوقات فراغت به شکل فرهنگ غربی (از قبیل کنسرت‌گرایی)، مستندسازی یافته‌ها و پژوهش‌های ناظر به مسائل بومی به دیدگاه‌ها و نظریات دانشمندان غربی در علوم انسانی، ارزش‌گذاری میزان پیشرفت جوامع بر اساس معیارها و ملاک‌های غربی، و مانند آن، نمونه‌های بسیار اندکی است که ازخودبیگانگی هویتی را به نمایش می‌گذارد. امروزه بسیاری از مسائل مطرح در حوزه‌های علوم انسانی، به‌ویژه حوزه علوم اجتماعی و پیرو آن منشوراتی که در پاسخ به آن مسائل منتشر می‌شود، ارتباط روشنی با دغدغه‌های بومی کشورهای اسلامی ندارد و چنانچه در

در جوامع امروزی، روابط انسانی را در حد روابط پولی فرو کاسته است، تا حدی که بسیاری از ارزش‌گذاری‌های اجتماعی امروزه بر مبنای پول و درآمد صورت می‌گیرد؛ منزلت‌ها بر اساس طبقه اجتماعی اقتصادی تعریف می‌شود. در زندگی مبتنی بر بازار، رقابت جای رفاقت و تعاون را می‌گیرد. تونیس چنین جامعه‌ای را «گزلشافت» می‌نامد که در آن «شکاف میان انسان‌ها آن قدر عمیق است که هرکس تنها با خویشتن است و منزوی، و نتیجه این جداافتادگی، شرایطی از تنش بر ضد دیگران است. بدین ترتیب، گزلشافت بدل به دنیایی اجتماعی می‌شود که در آن دشمنی پنهان و جنگ بالقوه‌ای ذاتی روابط انسان‌ها با یکدیگر است» (پاپنهایم، ۱۳۷۸، ص ۹۱). انسان که تا قبل از مدرنیته خود را بخش جدانشدنی از نظام کلی و جهان‌شمول می‌دانست که همه موجودیت مادی و معنوی وی را دربر گرفته بود، متوجه شد که ریشه‌کن شده و از مسکن و مأوای ماوراءالطبیعه خود که او را در روزگارانی یقین مذهبی استوارش در پناه خود گرفته بود به دور افتاده است (همان، ص ۵۸). این نظرات شبیه دیدگاه دیوید رابینز است که می‌گوید: «بزرگ‌ترین تغییر وضعیت منشی و اجتماعی سده‌های اخیر در واقع، هنگامی پدید آمد که انسان‌ها از پیوستگی‌های اولیه که آنها را به شکل سنتی جوامع قرون وسطایی غرب وابسته می‌کرد، جدا شدند... از این رو، همه تغییرات و جابه‌جایی‌های بعدی از جمله تغییر وضعیت از درون‌سویی به برون‌سویی در مقایسه غیر مهم جلوه می‌کند (همان، ص ۱۰۰). شرایط امروز بشر با شرایط عصر جاهلی قابل مقایسه گشته است؛ «با این تفاوت که تفکرات امروزی ما در دنبال هزاران متفکر و فیلسوف و مکتب و تکاپوهای گوناگون فرهنگی به وجود آمده است؛ یعنی اگرچه انسان‌های عصر ما با دوران جاهلیت خام و ابتدایی در پوچی زندگی مشترکند،

منابع

- آدرنو و هورکهایمر، ۱۳۸۳، *دیالکتیک روشنگری*، ترجمه مراد فرهادپور و امید مهرگان، تهران، گام نو.
- آدمیت، فریدون، ۱۳۶۲، *امیرکمبیر و ایران*، تهران، خوارزمی.
- آشوری، داریوش، ۱۳۸۹، *پرسه‌ها و پرسش‌ها*، تهران، آگه.
- ایمان، محمدتقی و حسین قائدی، ۱۳۸۳، «بررسی عوامل مؤثر بر بیگانگی سیاسی دانشجویان (مطالعه موردی: دانشگاه شیراز)، *علوم اجتماعی* (دانشگاه فردوسی مشهد)، سال اول، ش ۲، ص ۱۰۴-۷۹.
- پاپنهایم، فریش، ۱۳۸۷، *از خودبیگانگی انسان مدرن*، ترجمه مجید مددی، تهران، آگه.
- جاسبی، عبدالله، ۱۳۷۷، «از خودبیگانگی انسان از نظر اسلام و سایر مکاتب»، *آینه پژوهی مدیریت*، دوره دهم، ش ۳، ص ۲۵۵.
- جعفری، محمدتقی، بی تا، *انسان‌شناسی از منظری نو*، تهران، مؤسسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری.
- جعفری، محمدتقی، ۱۳۸۸، *ترجمه و تفسیر نهج البلاغه*، تهران، مؤسسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری.
- جوادی آملی، عبدالله، ۱۳۷۸، *تفسیر موضوعی*، قم، اسراء.
- رائین، اسماعیل، ۱۳۷۸، *فراموشخانه و فراماسونری در ایران*، تهران، مؤسسه تحقیق رائین.
- رجبی، محمود، ۱۳۸۰، *انسان‌شناسی*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رضی الله عنه.
- زرشناس، شهریار، ۱۳۹۵، *علوم انسانی در ترازوی نقد*، تهران، دانشگاه امام صادق علیه السلام.
- ستوده، هدایت‌الله، ۱۳۸۷، «ناکامی آموزشی و از خودبیگانگی: پژوهشی در دانشگاه آزاد اسلامی واحد رودهن»، *اندیشه‌های تازه در علوم تربیتی*، سال سوم، ش ۲، ص ۹۳-۱۱۵.
- شریعتی، شهروز و احسان رازانی، ۱۳۹۰، «رسانه‌های ماهواره‌ای و از خودبیگانگی فرهنگی، با تأکید بر موضوع خانواده»، *رسانه و خانواده*، ش ۳۷، ص ۱۶۲-۱۷۹.
- صدوق، مسعود، ۱۳۹۵، «سلسله نشست‌های گفتمان انقلاب اسلامی در مصالای قم»، در: www.qarar57.ir
- صفوی، امان‌الله، ۱۳۸۰، *تاریخ آموزش و پرورش ایران*، تهران، رشد.
- علیخواه، فردین، ۱۳۹۴، «مد و تفاوت»، در: وبگاه خبر آنلاین

گذر زمان برای دانشمندان این جوامع هم مسئله شده و به دغدغه عمومی تبدیل گردد، مطمئناً با تغییر ذائقه‌ها و نگرش‌ها بر این جوامع تحمیل گشته است.

در حوزه سیاست، می‌توان به مواردی همچون: تقلید کورکورانه و بعضاً افراطی از دموکراسی غربی و بی‌توجهی به ظرفیت‌های سیاسی و ساختاری منطبق با ارزش‌های ملی و شرایط اقلیمی و بومی، دل‌بستگی به نظام‌های سلطه‌گر و تلاش برای شبیه‌سازی ساختارهای سیاسی و الگوگیری از آنها، مدیریت سیاسی کشورها بر اساس نظریه‌های سیاست‌مداران غربی، تلاش برای تحقق شاخص‌های غربی در عرصه سیاسی و ارزیابی خویشتن بر مبنای آنها و نمونه‌های فراوان دیگری که هم نشانه و هم عامل از خودبیگانگی هویتی به‌شمار می‌روند، اشاره نمود.

- Pastoral Power of Technology", *Rethinking Alienation in Digital Culture, tripleC*, n. 10(2), p. 509-517.
- Riesman, David, 1950, *The lonely crowd*, New Heaven, yale University Press.
- Sayers, Sean, 2011, *Marx and Alienation: Essays on Hegelian Themes*, Palgrave Macmillan, New York.
- Seeman, T E, McEwen, B S., 1996, *Environment Characteristics: The Impact of Social ties and Support on Neuroendocrine Smelser, Regulation*, New York, Free Press.
- Taylor, Charles, 1958, "Alienation and Community", *Universities & Left Review 5 autumn*, p. 11-18.
- فاضلی، نعمت‌الله، ۱۳۹۵، تجربه ایرانی مواجهه با علوم انسانی مدرن، در: www.farhangshenasi.ir
- فراست‌خواه، حسین، ۱۳۸۷، «مارکس، وبر، مانهایم، سه روایت از خودبیگانگی»، *روزنامه اعتماد ملی*، ۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۷.
- گرب، ادوارد، ۱۳۸۱، *جامعه‌شناسی؛ نابرابری اجتماعی*، ترجمه محمد سیاهپوش و احمدرضا غروی‌زاد، چ دوم، تهران، معاصر.
- مارکس، کارل، ۱۳۸۲، *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴*، ترجمه حسن مرتضوی، چ سوم، تهران، آگه.
- محسنی تبریزی، علیرضا، ۱۳۷۰، «بیگانگی»، *نامه علوم اجتماعی*، سال دوم، ش ۲، ص ۷۴-۳۶.
- مطهری، مرتضی، ۱۳۷۴، *فطرت*، چ بیست و چهارم، قم، صدرا.
- Aydin, S, A. C. 2016, "Artunay, and A. B. Certel; An Essay on the Phenomenon of Violence and Alienation Originate in the Context of the Symbolism and Signification Process". *International Journal of Social Science and Humanity*, v. 6, n. 5, p. 402-407.
- Berger, Peter L., 1966, *The Social Construction of Reality*, A Treatise in the Sociology of Knowledge,
- Calabrese, R. L., 1990, "The Public School: A Source of Alienation for Minority Parents". *The Journal of Negro Education*, n. 59.
- Devorah Kalekin-Fishman and Lauren Langman, 2013, "Alienation", *Sociopedia.isa*.
- Fisher, Eran, 2012, "How Less Alienation Creates More Exploitation? Audience Labour on Social Network Sites", *triple C*, n. 10, p. 171-183.
- Frymer, Benjamin, 2005, "Freire Alienation, and Contemporary Youth: Toward a Pedagogy of Everyday Life", *InterActions: UCLA Journal of Education and Information Studies*, n. 1(2).
- Gamson, William A, David Croteau, William Hoynes, 1992, "Theodore Sasson; Media Images and the Social Construction of Reality", *Annual Review of Sociology*, v. 18, p. 373-393.
- Girtli, Katarina & Katarina L Gidlund, 2012, "The